روایتی از فعالیت‌های انقلابی یک نوجوان در گفت‌وگوی «جوان» با جانباز دفاع مقدس

کتک خوردن در کلانتری از ما یک انقلابی تمام‌عیار ساخت

■ علیرضا محمدی

برای بسیاری از رزمندگان دفاع مقدس، حضور در میادین نبرد از فعالیت‌های انقلابی شروع می‌شد. هر کدام از آنها نیز به فراخور حال و طی ماجرایی به این فعالیت‌ها کشیده می‌شدند. حسن افراخته یکی از همین افراد است که از نوجوانی وارد جریان انقلاب می‌شود و بعد از پیروزی انقلاب بلافاصله به کمیته و سپس سپاه ورود می‌یابد. متن زیر خاطرات او از چگونگی پیوستن به صف انقلابیون و ماجرای اولین دستگیری او است که در قالب روایت زیر پیش‌رو دارید.

افراخته در اولین ماه‌های پیروزی انقلاب

■ **شمیم انقلاب از حال و هوای هیئت**

اولین بار در جلسات هیئت هفتگی «حطری‌های مقیم مرکز» که روستایی در محمودآباد مازندران است، متوجه شدم زندگی چیزهایی فراتر از کار و ورزش و گوش دادن به قصه‌های ظهر جمعه دارد. آن زمان یک نوجوان ۱۴-۱۵ ساله بودم که تمام وقتم به کارگری و درس خواندن و ورزش در زورخانه علی تک‌تک حوالی خیابان ۱۵ خرداد فعلی می‌گذشت.

هیئت حطری‌ها یک ساختمان استیجاری در خیابان پامنار داشت که از حاج علی آقا داودی مسئول هیئت گرفته تا دیگر اعضای آن کمابیش تفکرات سیاسی داشتند و حول محور آیت‌الله رحمانی از روحانی‌های سرشناس و انقلابی جمع شده بودند. آقای رحمانی سال‌ها در این هیئت بالای منبر می‌رفت و به واسطه وجود او، روحانیون به نامی مثل شیخ ابوالقاسم ناطق‌نوری و پسرش شیخ اکبر ناطق نوری به هیئت ما می‌آمدند و سخنرانی می‌کردند. من از همان جا کم‌کم تفکرات انقلابی پیدا کردم و در رفت و آمد به مسجد محله، کارم به پخش اعلامیه‌های حضرت امام کشید.

■ **اعلامیه‌های سیاسی داخل ساک ورزشی**

من و یکی از اقوام دورمان به نام علی اصغر حسینی با هم به باشگاه کشتی ایران جوان می‌رفتیم. از طرفی هر دو با هم فعالیت انقلابی می‌کردیم. یک روز بعد از تمرین قرار شد برای زیارت به حرم شاه‌عبدالعظیم برویم. پریدم ترک موتور اصغر و او هم گازش را گرفت و رفت. آن موقع تازه فعالیت سیاسی را شروع کرده بودیم و معمولاً زیر لباس‌های باشگاه اعلامیه‌های حضرت امام را مخفی می‌کردم. سیداصغر رفیق سفر و خطر بود و اعلامیه‌ها را با هم پخش می‌کردیم.

خلاصه رفتیم تا نزدیکی‌های میدان شاه عبدالعظیم و دوری در میدان زدیم. آن زمان کلانتری شهرری، یک کیوسک نگهبانی درست برخیابان اصلی میدان داشت. پاسبان‌ها بیشتر وقت‌ها دست به کمر جلوی کیوسک می‌ایستادند و برای مردم عرض اندام می‌کردند. نمی‌دانم چه شد که یکی از همین پاسبان‌ها ناغافل پرید وسط خیابان و سیداصغر با موتور صاف رفت توی شکم این پاسبان و او را پخش زمین کرد. عمدی در کار نبود، اما پاسبان از جایش بلند نشده فحش رکیکی نثار اصغر کرد که گوش‌های شکسته‌اش از عصبانیت سرخ شد! تا آمدم به خودم بجنبم، از موتور پیاده شد و چنان سیلی به گوش مأمور زد که صدایش را پاسبان‌های داخل کیوسک هم شنیدند.

■ **لو رفتن اعلامیه‌های امام(ره)**

با سیلی محکمی که علی‌اصغر به صورت پاسبان زده بود، باقی مأمورها ریختند سر ما دو نفر و به چشم برهم زدنی هر دوی ما را بردند به داخل کیوسک نگهبانی‌شان و تفتیش‌مان کردند. ساک روی دوشم بود. یکی از پاسبان‌ها آن را گرفت و پرسید «توش چیه؟» به کل یادم رفته بود اعلامیه‌های امام داخل ساک است. بی‌تفاوت گفتم «کشتی گیرم، لباس‌های باشگاهه.»

داخل کیوسک ساک را باز کردند و لباس‌ها را ریختند کف زمین. برگه‌های اعلامیه افتادند روی لباس‌ها. پاسبان یکی را برداشت و خواند. بعد زل زد به چشم‌هایم و گفت: «پس لباس باشگاهه؟» بد جور گیر افتاده بودم. مأموری که سیلی خورده بود اصغر را برد گوشه کیوسک و حسابی از خجالتش درآمد! اوضاع من بهتر از او نبود. همان طور که روی صندلی نشسته بودم و جر و بحث اصغر با مأمورها را نگاه می‌کردم، شنیدم که یکی از پاسبان‌ها اسم ساواک را آورد. انگار می‌خواستند ما را تحویل آنها بدهند.

> وقتی مأمورها نتوانستند اطلاعاتی از من بگیرند، آزادم کردند. اما روز آخر یک برگه تعهدنامه جلویم گذاشتند و از من تعهد خواستند که دیگر دور و بر فعالیت انقلابی نمی‌گردم. گفتم از اول هم فعالیت سیاسی نداشتم! امضاء زدم و سریع خودم را به خانه رساندم. مادرم تا چشمش به من افتاد، زد زیر گریه...

■ **محرم سال ۵۶ و شعله‌ای در درون ما**

وقتی که مأمورها داشتند از تحویل ما به ساواک صحبت می‌کردند، ناخودآگاه فکرم رفت به یک سال قبل و به محرم سال ۱۳۵۶ که کلانتری محله اعلام کرده بود برای برگزاری هیئت‌های مذهبی محدودیت گذاشته‌اند. ما که بچه هیئتی بودیم، نمی‌توانستیم قبول کنیم که کسی یا چیزی بخواهد برای مراسم عزای آقا اباعبدالله(ع) تعیین تکلیف کند. همان جا حرف‌هایی که پای منبر حاج آقا رحمانی در هیئت حطری‌ها شنیده بودم را سبک و سنگین کردم و دیدم انگار من هم بدم نمی‌آید با این حکومت و سیاست‌های ضد دینی‌اش مبارزه کنم. بعد از محرم سال ۱۳۵۶، با هوس جمع‌تری پای منبر آیت‌الله رحمانی و شیخ علی ادبی نشستم که از شاگردان ممتاز آقای فلسفی بود. شیخ علی اهل سیاست و مبارزه بود و بعد از آیت‌الله رحمانی منبر گردان هیئت ما شده بود.

آقای ادبی چه از لحاظ سیاسی و چه معنوی، تأثیر زیادی روی بچه‌های محله داشت. آدم با سوادی بود و یاد ندارم کسی از او سؤالی پرسیده باشد و جوابش را تمام و کمال نگرفته باشد. او تأثیر زیادی روی تفکرات سیاسی من و دیگر بچه‌های هیئت گذاشت و چشم که باز کردم دیدم شده‌ام یک بچه هیئتی انقلابی که با اعلامیه‌های حضرت امام در کیوسک کلانتری خیابان شهرری گیر افتاده‌ام.

■ **۱۵ روز میهمان ساواک بودم**

چون اعلامیه‌ها از داخل کیف من پیدا شده بود، من را نگه داشتند و سیدعلی اصغر فردای همان روز آزاد شد. من را به جای دیگری فرستادند که به نظرم مربوط به ساواک می‌شد. آنجا ۱۵ روز میهمان‌شان بودم. دو، سه روز اول حسابی کتکم زدند تا بگویم اعلامیه‌ها را از چه کسی گرفته‌ام. از جو هیئت‌مان می‌پرسیدند و اینکه پای منبر کدام روحانی می‌نشینی و کدام مسجد نماز می‌خوانی؟

بازجویم مردی حدوداً ۴۵ ساله بود که تند تند حرف می‌زد و دستش هم مثل زبانش تر و فرض بود. چپ و راست می‌زد و لیچار بارم می‌کرد. هر کسی هم از راه می‌رسید، یک سیلی در گوشم می‌زد! اما حرفی نزدم و طاقت آوردم. می‌دانستم اگر اعلامیه‌ها را به گردن بگیرم کارم تمام است. گفتم این اعلامیه‌ها را یک نفر توی باشگاه داخل ساکم انداخته است. به کلی منکر همه چیز شدم. واقعاً هم در باشگاه ایران امروز کمد نداشتیم و ورزشکارها ساک و سایل‌شان را داخل یک اتاقی می‌انداختند و بعد از تمرین هر کسی وسایل خودش را برمی‌داشت.

> محرم سال ۱۳۵۶ که کلانتری محله اعلام کرده بود برای برگزاری هیئت‌های مذهبی محدودیت گذاشته‌اند. ما که بچه هیئتی بودیم، نمی‌توانستیم قبول کنیم که کسی یا چیزی بخواهد برای مراسم عزای آقا اباعبدالله(ع) تعیین تکلیف کند. از همان روز تصمیم گرفتم با جدیت پای منبر روحانیون انقلابی بنشینم و صحبت‌های‌شان را گوش بدهم

■ **تحقیق ساواک از محله و مدرسه**

زمانی که در بازداشتگاه بودم، خبر نداشتم که از طرف ساواک به مدرسه و محله‌مان رفته‌اند و در موردم تحقیق کرده‌اند. آن طرف هم سیدعلی اصغر حسینی بعد از آزاد شدن به خانه‌مان رفته بود و موضوع را به مادرم گفته بود. خدابیامرز مادرم بعد از شنیدن ماجرای دستگیری من، همراه برادر بزرگ‌ترم به کلانتری شهر ری رفته بودند. مأمورهای کلانتری بدون آنکه بگویند من را کجا فرستاده‌اند، سؤالاتی در موردم پرسیده بودند. خلاصه که با روز بازداشت در کلانتری و ۱۵ روز ماندن در بازداشتگاه ساواک و کارهای اداری بعد آن، ۱۷ روزی مادرم از سرنوشتم بی‌خبر بود.

■ **جدیت در ادامه مبارزه انقلابی**

وقتی مأمورها نتوانستند اطلاعاتی از من بگیرند، آزادم کردند. اما روز آخر یک برگه تعهد نامه جلویم گذاشتند و از من تعهد خواستند که دیگر دور و بر فعالیت انقلابی نمی‌گردم. گفتم از اول هم فعالیت سیاسی نداشتم! امضاء زدم و سریع خودم را به خانه رساندم. مادرم تا چشمش به من افتاد، زد زیر گریه. آن قدر گریه کرد که داشت از هوش می‌رفت. دلم به حالش سوخت. چون خبر نداشت که این دستگیری تازه اول کار است و در واقع کتک خوردن در ساواک، من را برای فعالیت‌های انقلابی جری‌تر و جدی‌تر کرده است. یک مدتی مادرم و خواهرم اجازه نمی‌دادند از جلوی چشم‌شان تکان بخورم. هرجایی می‌رفتم سؤال پیچم می‌کردند. چند روزی که گذشت آب‌ها از آسیاب افتاد و مادر هم آرام‌تر شد. اما وقتی به دبیرستان برگشتم، حتی نگذاشتند سر کلاس بنشینم. اخراجم کرده بودند. مدارس دیگر هم به خاطر گزارش ساواک، ثبت نامم نمی‌کردند. به ناچار رفتم در کلاس شبانه ثبت نام کردم و درس خواندم.

■ **ورود به دفاع مقدس از دریچه انقلاب**

تصمیمم برای حضور فعال‌تر در بحث انقلاب باعث شد تا از آن به بعد، بیشتر در راهپیمایی و تظاهرات شرکت کنم. این وضعیت حفظ شد تا اینکه انقلاب به پیروزی رسید و از فردای پیروزی انقلاب یک مدتی در کمیته فعالیت کردم و بعد با تأسیس سپاه، به عضویت آن درآمدم. همین طور وقایع پشت سر هم آمدند و من هم با جریان حوادث ابتدا به کردستان رفتم و بعد از شروع جنگ تحمیلی، به جبهه‌های جنگ رفتم و به خواست خدا تا پایان دفاع مقدس در جبهه ماندم. در واقع ورود به جریان انقلاب باعث می‌شد تا بچه‌هایی مثل من، از همان نوجوانی کمر همت برای جهاد ببندند و تا سال‌ها در کسوت رزمندگی ایستادگی کنند.

گفت‌وگو

معرفی کتاب راه ستاره‌ها (زندگی‌نامه شهید علی بریهی)

متولد روستای میثم تمار!

■ غلامحسین بهبودی

علی بریهی سال ۱۳۶۴ در روستایی به دنیا آمد که نام خاصی داشت. «روستای میثم تمار» از توابع شوش دانیال. شهید بریهی در این روستا قد کشید و چون علاقه بسیاری برای خدمت در لباس پاسداری داشت، با میل و رغبت شخصی وارد سپاه شد. به دلیل استعداد ذاتی‌اش، به یگان صابرین پیوست و در کسوت رزمنده همین یگان، در ۱۳ شهریور ۱۳۹۰ در ارتفاعات جاسوسان (شمال غرب) کشور به شهادت رسید. با هم نگاهی به زندگی او برگرفته از کتاب راه ستاره‌ها می‌اندازیم.

مجموعه کتاب‌های راه ستاره‌ها، به زندگی‌نامه شهدای پاسدار، خصوصاً آنها که بعد از دفاع مقدس به شهادت رسیدند، می‌پردازد. کتاب زندگی‌نامه شهید علی بریهی از مجموعه ۱۲ راه ستاره‌ها به خاطرات این شهید گرانقدر می‌پردازد. این کتاب حجم کمی دارد و خاطرات کوتاهی از شهید را به روایت خانواده، اقوام و دوستان و همرزمانش در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

نویسنده کتاب «سیدمحمود امینی» سبک ساده‌ای را برای روایت خاطرات شهید بریهی انتخاب کرده و از این نظر خواندن کتاب برای عموم جذابیت دارد. هر کدام از خاطرات بسیار کوتاه هستند و نهایتاً یک صفحه و نیم از این کتاب کم حجم را اشغال می‌کنند. در یکی از همین خاطرات از قول برادر شهید می‌خوانیم:

«علی تربیت یافته مکتب اهل بیت(ع) بود. او سال‌های زیادی از عمر کوتاهش را به عنوان عضو فعال بسیج، به فعالیت و خدمت در مسجد حضرت ابوالفضل(ع) روستای میثم تمار گذراند. علی بعد از گذراندن دوره کاردانی، به علت استعداد و انگیزه فراوانی که داشت، به یگان صابرین نیروی زمینی سپاه پیوست و به همراه همرزمانش به جبهه‌های مختلف اعزام شد».

> علی بسیار خنده رو و پرنشاط بود. همیشه در اتاقش روی همه بچه‌های گردان باز بود و بچه‌ها هم به خاطر برخورد خوب و صمیمانه‌اش بسیار دوستش داشتند... موقعی که از میدان تیر یا تمرین‌های مختلف طولانی نظیر کوهپیمایی به آسایشگاه برمی‌گشتیم، علی بلافاصله بساط چای را راه می‌انداخت...

جالب است که در این کتاب، از زندگی شخصی شهید بریهی مطالب زیادی نیامده و نویسنده ترجیح داده تا بیشتر با همرزمان او گفت‌وگو کند. همرزمان علی خاطراتی از او در پادگان‌های آموزشی و مناطق عملیاتی تعریف کرده‌اند که سیمای زندگی جهادی او را به خواننده می‌شناساند. هرچند که در این بخش نیز بیشترین توجه حول محور خصوصیات اخلاقی وی است.

در یکی از همین خاطرات می‌خوانیم:

«عبدالزهرا (شهید علی بریهی) بسیار خنده رو و پرنشاط بود. همیشه در اتاقش روی همه بچه‌های گردان باز بود و بچه‌ها هم به خاطر برخورد خوب و صمیمانه‌اش بسیار دوستش داشتند... موقعی که از میدان تیر یا تمرین‌های مختلف طولانی نظیر کوهپیمایی به آسایشگاه برمی‌گشتیم، علی بلافاصله بساط چای را راه می‌انداخت و همه را برای رفع خستگی به صرف چای دعوت می‌کرد. او آنقدر مهربان و بخشنده بود که اتاقش پاتوق اکثر بچه‌ها شده بود».

شهید بریهی را باید یکی از شهدای مظلوم سپاه بدانیم که کمتر از او گفته شده است. کتاب زندگی‌نامه او صرفاً بخش‌های کوتاهی از خاطرات این شهید یگان صابرین را بیان می‌دارد. علی بریهی عاقبت در ۱۳ اردیبهشت ۱۳۹۰ در ارتفاعات جاسوسان به شهادت رسید. در فصول پایانی کتاب زندگی‌نامه‌اش می‌خوانیم:

«علی جای هیچ بحثی در شهادتش نگذاشته بود. او که به راحتی می‌توانست شغلی بی‌دردسر در شهر زادگاهش شوش دانیال داشته باشد، پیشنهاد و اصرار چند باره همکارانش را رد کرده بود و به چیزی کمتر از جهاد تا مرز شهادت رضایت نمی‌داد... امروز کلمه شهادت در میان بچه‌های مسجد اباالفضل(ع) روستای میثم تمار به کلید واژه اصلی پیوند میان عقل و عشق تبدیل شده است و کوچک و بزرگ، بخشی از آرزوهای خود را برای وصال و رسیدن به شهادت کنار گذاشته‌اند».

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۹۵۳

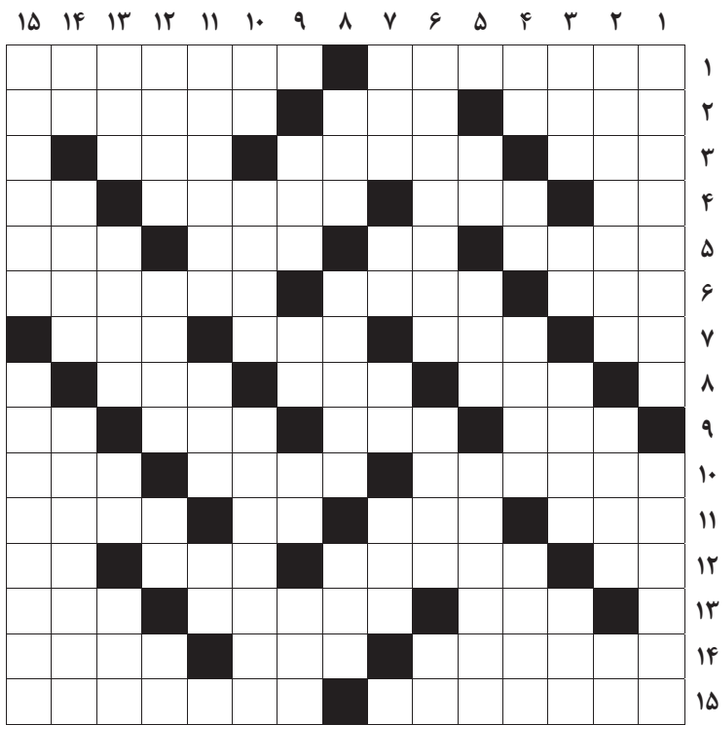

از راست به چپ

■ ۱-شهر سازمان ملل-مالباخته تجارت ■ ۲-صدای آهنگین-زمین آماده برای کشت-زرد روشن ■ ۳-از لوازم تبلیغات-واحد اندازه گیری زمین لرزه-جنین به وسیله آن تغذیه می کند ■ ۴-آب آذری-طلای قالبی-جانوری با زهر کشنده-ناشنوا ■ ۵-مهربانی-دارچین هندی – میوه باب گلو- پرچم ■ ۶-سید و آقا-وسیله پرواز انفرادی-عودت و مراجعه ■ ۷-همراه آشغال- کیف مسافرتی-نظرات انتخاباتی- کلمه آرزو ■ ۸-قطعه زمین کوچک زراعی-فلز لحیم کاری-فاصله میان دو نت موسیقی ■ ۹-گودال-جاسوسخانه امریکا- ترد و شکننده-مزه ترش و شیرین ■ ۱۰-سرزمین مادری-دوختن شکاف زخم-نوشیدنی داغ ■ ۱۱-شود سبب خیر اگر خدا خواهد-اهلی و دست‌آموز-نفس-فلزی است نقره‌ای رنگ و براق و بسیار محکم ■ ۱۲-در کشتی می‌زنند-در کنار تولیدات اساس اقتصاد یک کشور را تشکیل می‌دهند-نام دو تن از روسای جمهور امریکا-مادر زن و مادر شوهر ■ ۱۳-گاهی با کم می‌آید-شهری در فرانسه-پول ازبکستان ■ ۱۴-عکس نمایش‌داده شده روی پرده با دستگاه خاص-نوعی بستنی-پرنده سخنگو ■ ۱۵-کاخ شمال تهران-سبزینه گیاه

از بالا به پایین

۱-بی نظم و ترتیب-سوغات قاینات ■ ۲-چوب پنبه صنعتی-از گل‌های خوشبو به رنگ زرد-آخرین نت ■ ۳-هست آذری-اجاق گاز- پیشکش-از شما دور باد ■ ۴-خار سر دیوار- پراکندگی-وسیله تزریق داروی مایع-نام قدیم مشکین‌شهر ■ ۵-فرار حیوان-برنج شوشتر-بنیانگذار ساسانی ■ ۶-مجلس قانونگذاری آلمان-در بازار بورس معامله می شود-مادر لر ■ ۷-از مناطق آزاد کشورمان – پادگان تهران-تهوع-نویسنده آلمانی یوسف و برادرانش ■ ۸-از آفات نباتی- جاذبه سیاحتی انزلی-درخت مو ■ ۹-تقویت رادیویی-خدای خورشید مصریان-رخسار-امیدش در افریقای جنوبی است ■ ۱۰-نقش تئاتری-قلیه پوتی-حیوانی که سرش را خوب نبریده باشند ■ ۱۱-خبرگزاری چینی-واحد مسافت دریایی-حرف پیروزی ■ ۱۲-برجستگی صفات-سرماخوردگی-کاکل اسب-ترک استخوان ■ ۱۳-ماهی دریای خزر-افسار و لگام-صندلی فرنگی-تابستان ■ ۱۴-خط کش مهندسی-سعی و تلاش-باتلاق نزدیک اصفهان ■ ۱۵-ترکیبی که در ساختمان شیمیایی خود دارای آب باشد-روزنامه اشرف‌الدین گیلانی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۱		۵	۷		۹	
		۵	۸	۹				۲
							۱	
	۶		۱			۷		۹
	۳							
			۹			۶		
							۷	۴
۸		۲						
۵				۳	۶			

جدول کلمات متقاطع
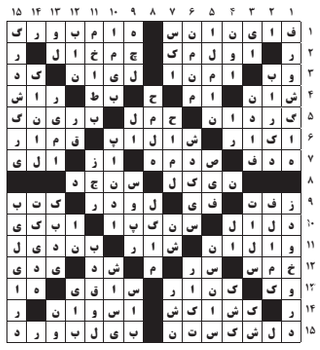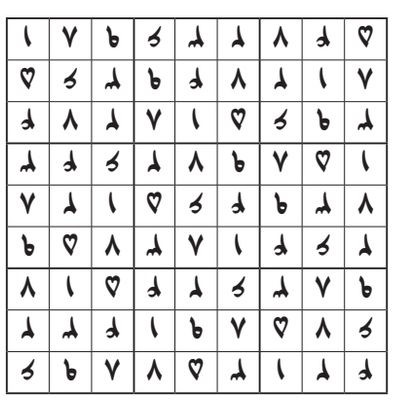
پاسخ جدول شماره ۶۹۵۲